

درباره شعر و واقعیت، اثر روبرتو خواریز؛ تحلیل و پروپوزالی در خصوص مضامین و رویکرد این کتاب

نویسنده: شهام شریفی^۱

شعر مقاومتی در جهت امکان یک حضور وسیع
است که حرمت خود را در بسترهای نامتمرکز
از دست می‌دهد؛ شعر تلنگری به امر واقع
ماست؛ همان زبان و هستی.

مقدمه

کتاب شعر و واقعیت اثر نویسنده نه‌چندان مشهور آرژانتینی، روبرتو خواریز است که ابتدا نام اثری نظری درباره هستی شعر در نسبت با واقعیت بود، اما این کتاب که به تحلیلش خواهیم پرداخت کتابی است با ترجمه و تلخیص بهروز صفدری که مجموعه قطعات خواریز را با نام قطعات عمودی - که خود مجزا شامل سه بخش: 1- تقریباً شعر 2- تقریباً عقل 3- تقریباً افسانه است - به همراه «شعر و واقعیت» ضمیمه یک کتاب کرده‌است که نامش شعر و واقعیت است که اصلی‌ترین، محوری‌ترین و اساسی‌ترین مضمون دینامیک کتاب است.

در جایی از کتاب چنین آمده‌است: به سخن‌رانی و سخن‌پردازی تن‌درندان، و با ترکِ وسوسه تفصیلِ کلام، جز هسته‌های اساسی اندیشه و شعر را برنگرفتن، اقدامی است که به درونی‌ترین سرشتِ آفرینش و بینشِ انسان به‌گونه‌ای پاسخ می‌دهد. ما گردن‌نهاد زمانیم، و واقعیت جز قطعه‌وار و در اوقاتِ استثنایی در اختیار ما قرار نمی‌گیرد. پس چه باید کرد تا به این لحظه‌های تجلی آن‌گاه که

^۱ دبیر شورای ادبیات و فرهنگ نشریه مجازی پر/ود/- این متن پیشتر در نشریه پراودا منتشر شده است: پراودا؛ شماره هفتم در ۲۲۲ صفحه: اندیشه‌هایی دربارهٔ زیبایی‌شناسی فیلم سیاسی. پاییز و زمستان ۱۴۰۰

همچون ماده‌ای انعطاف‌پذیر لاجرم امتداد و انبساط می‌یابند پشت‌پا زده نشود؟ چه‌گونه می‌توان در این همخوانی‌های گریزپا با واقعیت، در این آذرخش‌های وجودی، در این شدت‌هایی که تأثیری کم‌رنگ و گذرا بر ما می‌گذارند، از ناپدیدشدن و تحلیل‌رفتن آن‌چه تقریباً نامحسوس است جلوگیری کرد؟ چه‌گونه باید هوسِ اندوختنِ کلمات را در خویش خاموش کرد و در عوض نَفَس‌هایی را که به بیداری می‌مانند از سر گرفت؟ چه‌گونه می‌توان این غنیمت‌ها را که آشکارکنندهٔ گشوده‌گی‌اند در جای امن نهاد و با کلمهٔ درست و حرفِ حق به آن‌ها نزدیک شد؟ چه‌گونه می‌توان از گریختنِ این زمان‌های بس کوتاه اشراق، که شاید معنادارترین نشانه‌ها و تجربه‌ها را در اختیار ما می‌نهند، جلوگیری کرد؟

دو شیوه از زبان وجود دارد که به وسیله آن‌ها می‌توان این لحظه‌ها را بیان کرد و در قالبِ سنتزهایی درآورد که بدون خدشه‌دار کردن یا ازدست‌دادنِ گریزپاییِ این حضور با آن هم‌آهنگ و هم‌پارچه می‌شوند. سخن‌گفتن از نوع‌های ادبی در موردِ این دو شکل از زبان - یعنی شعر و قطعه [پاره‌متن] - نابه‌جاست، زیرا این دو جدا از همه نوع‌های ادبی قرار گرفته و درحقیقت غیر از ادبیات‌اند. هر دو شکل در عرصهٔ زبان، یا به عبارتِ بهتر، در حدِ نهاییِ زبان، معرفِ تمرکز یافته‌ترین، بی‌پیرایه‌ترین، دقیق‌ترین و مخاطره‌آمیزترین بیان‌گری‌های انسانی هستند؛ گاه با ادبیات تماسی نامحسوس می‌یابند و گاه خلافِ آن‌اند و در حواشیِ آن پدیدار می‌شوند. توجه به این تفاوت‌ها و گونه‌ها به معنی نادیده‌انگاشتنِ نزدیکی عمیق در ساختار، الزامات و طرحِ درونی آن‌ها نیست. به‌علاوه، هم شعر و هم قطعه در طیِ روزگاران همراهِ انسان بوده‌اند. تنها خواستِ این کتاب این است که اقدامی جدید برای باروریِ قطعه‌نویسی به مثابه شکلِ مماس بر شعر و منظری از معماری عمیق و مرموزِ آفرینشِ انسانی باشد. در ادامه به تحلیل و تشریح اساسی‌ترین و بنیادی‌ترین مضامین کتاب خواهیم پرداخت که دید ژرف خوارز را نسبت به رابطه بر هم نهاد شعر و واقعیت نشان خواهد داد.

تقریباً شعر چیست؟ بینش و کلام همیشه با حاصل جمع شعر برابر نیست و اغلب جز هسته‌ها، جوانه‌ها، تصویرها یا تماس‌های نامحسوس، هم‌چون بقایا و ثمره‌های تناقض‌آمیز یک غرق‌شدگی، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. اما مگر کلیتِ شعر چیزی جز این است؟ شاید این‌جا باید قطعه‌ها یا

پاره‌متن‌ها را هم‌چون بریده‌های زائد، خلاشه‌های شعر، حرکاتی برای نزدیک‌شدن، و تکه‌هایی از جنس شعر در متن‌هایی بدانیم که زاده‌شدن را به پایان نرسانده‌اند. و با این ایده خود را تسلا دهیم که زاده‌شدن فرایندی پایان‌ناپذیر است.

شعر و واقعیت

کتاب شعر و واقعیت آنچنان که از نامش پیداست مواجه ساختن دو عنصر خطیر «شعر» و «واقعیت» با رویکردی هستی‌شناسانه و پدیدارشناسانه است. هستی شعر همانا تکثیر امکان‌های هستی‌شناسانه واقعیت است. شعر و شاعرانگی از آن رو اصالت وجودی دارند که واقعیت مبنای آن هاست. درحقیقت زبان شاعرانه امکان‌های زبانی واقعیت را می‌گستراند و هستی متراکم واقعیت را در یک فضای اسطوره‌ای یا یک خاستگاه شاعرانه هستایش می‌بخشد. از این رو خوارز در بخشی از کتاب می‌گوید: در دوران ما، یکی از بلندترین چشم اندازهای معنوی، بازسازی یا بازیابی وحدت واقعیت انسان از طریق شعر است (ص ۲۸).

از این رو شعر یک واقعیت گشوده است و واقعیت انسان حاوی یک درونماندگاری شاعرانه است. برای شعر حتی زبان یک واقعیت ائتولوژیکی است آنطور که «هایدگر» متذکر می‌شود: زبان، سرای وجود است. انسان ساکن خانه زبان است. اندیشمندان و شاعران پاسداران این خانه اند (نامه‌ای درباب اومانیسیم). مقصود هایدگر از خانه همانا در نزد خوارز یک فضای اسطوره‌ای است و شعر ماهیت کنش زبانی و بستر وجود است. شعر از این منظر مقیاس واقعیت (مکان، زمان، حال روحی، بودن و نابودن) را می‌گشاید؛ و زندگی، زبان، بینش یا تجربه از جهان، امکان و آمادگی آفرینش‌گرایانه هرکس را تغییر می‌دهد.

به قول خوارز سخن گفتن از شعر، سخن گفتن از چیزی است که درک نمی‌شود، همچنان که خود شعر نیز. تعریف کردن شعر همانقدر ناممکن است که تعریف کردن واقعیت. اما پرسش اینجاست که آیا می‌توان زندگی، عشق، مرگ، موسیقی، درد و رویا را تعریف کرد؟ اصلاً مگر می‌توان چیزی را تعریف کرد؟ یا اینکه نهایتاً همه‌چیز در رویکرد کوچکی به آنچه که درنیافتنی است، در رویای

صورت‌بندی آنچه دست‌نیافتنی است، خلاصه می‌شود؟ خوارز، هستی شعر را همچون هستی واقعیت، اینچنین مبنی‌گزینی می‌کند که بنوعی مقیم یکدیگر و در افق هم تنیده شده‌اند. واقعیت برای شعر امکانی است همچون یک سطح. واقعیت بمثابه یک امکان می‌تواند شاعرانه بنماید آنگاه که شعربودگی خود را آشکارا می‌نماید. واقعیت برای خوارز آن واقعیت مبتدلی نیست که از منظر وجودی تعریف نشده‌است. واقعیت یک تساهل است نه یک چیز که چیزبودگی‌اش آن را فاش می‌کند، بلکه واقعیت مبتدل به زعم خوارز یک واقعیت عقیم است که خود می‌تواند امکانی برای گسترانیدن واقعیت از منظر شاعرانه باشد.

شعر همچون یک رخداد نمود می‌یابد رخدادی که زندگی معمولی را در هم می‌شکند: ظهور یک فرم هنری نو، یا تجربه‌ای تکان‌دهنده. شعر یک واقعیت تکان‌دهنده‌ست از آن رو که واقعیت را در قاموس هستی خویش به ظهور می‌رساند، درواقع شعر واقعیت را همچون دالی سیال بمثابه امری فراتاریخی و حتی امری ضدتاریخی به تصویر می‌کشد. خوارز می‌نویسد: شعر، که به مثابه صدای هم‌آهنگ واقعیت، تاریخ و سرگذشت عمیق و متفاوتی است، تقریباً همیشه با تاریخ سطحی در تقابل است و به «ضد تاریخ» تبدیل می‌شود. این نکته را خوارز از «اوکتاویو پاز» نیز مطرح می‌کند که می‌گوید: شعر، شیئی‌ست که با زبان، ریتم‌ها، باورها و وسواس‌های این یا آن شاعر، و این یا آن جامعه، ساخته می‌شود. محصول و فراورده تاریخ و جامعه است، اما شیوه تاریخ‌بودنش تضادمند است. شاعر چه بخواهد چه نخواهد، شعر ماشینی است که «ضد تاریخ» تولید می‌کند. مبنای عمل شاعرانه، واژگون‌سازی و دگرگون‌سازی سیالۀ زمانی است؛ شعر زمان را متوقف نمی‌کند: با آن مخالف‌سرایبی می‌کند و چهره‌ای دگرسان از آن می‌سازد (ص ۲۱).

«گادامر» نیز رویداد حقیقت را به عنوان تجربه‌ای توصیف می‌کند که شخص، در آن از خودش بیرون رفته و به سوی امری ورای خود می‌رود. تجربه حقیقت، مستلزم فراموش کردن خود و غرق شدن در چیزی بزرگتر و گسترده‌تر از خود است. بدین منظور، امر ورای خود همانا واقعیتی جهان‌شمول و انسان‌شمول است و تجربه حقیقت یا تجربه شاعرانه به قول خوارز مواجهه با هستی گسترده واقعیت است. واقعیت همانا بمثابه امری اسطوره‌ای برای شعر شمایل می‌یابد.

خوارز و واقعیت را برای انسان واقعیتی شاعرانه می‌داند چنان که می‌گوید: خدا انسان را از آن رو آفریده که عاشقِ داستان است. حال چه مسئله‌ی خدا مطرح باشد و چه نباشد، واقعیت انسان را پدید آورده زیرا چیزی در واقعیت، در بن واقعیت، رازآمیزانه داستان می‌طلبد. به سخن دیگر: چنین می‌نماید که در ژرفای واقعیت درخواستی وجود دارد، درخواستِ روایت، اشراق، شهود و حتی شاید درخواستِ برهانی که انسان‌ها باید، چه معنای دیگری در میان باشد چه نباشد، فراهم آورند. این درخواستِ روایت و این خواست درونی در ژرفای واقعیت انسان خود یک طبیعت شاعرانه است، نقطه‌ی اتکاء شعر است که واقعیتی را پدید آورده است. آیا پیش از واقعیت، شعر بود؟ یا پس از شعر، واقعیت تعریف شد؟ خوارز شعر را حضور شعر را همانا در راستای هستایش واقعیت در حیاتی‌ترین شکل خود می‌داند. خوارز می‌نویسد: شعر شن‌زاری است چنان حساس که عمر سایه‌مان را ثبت می‌کند (قطعه ۲۰، ص ۹۸). گویی شعر همانا مفصل‌بندی کردن آوای هستی انسان و اسطوره‌ای کردن، فضایی است که از نشانه‌های مقیم واقعیت و واقعیت‌بودگی متراکم گشته است.

به قول خوارز یگانه شیوه‌ی دریاف کردن یک آفرینش، از نوآفریدن آن است. این چنین واقعیت برای شعر همان مواجهه با واقعیت آفرینش است، گویا آفرینش واقعیتی است متراکم، منقسم، متکثر که شعر احیای بنیادی آن و تجسم هستی‌شناسانه آن است.

بنابراین شعر به سوی ناممکن می‌گراید حال تو گویی واقعیت، اما خود را ممکن می‌سازد یعنی در واقع شعر برای هستایش واقعیت خویش، خود را ماهیت واقعیت می‌داند و از آن رو شعر و شاعرانگی قائم بر هستی هستند که واقعیت همانا خود هستی است؛ بنابراین اگر هستی تمامیت واقعیت است و یک امر بنیادی است شعر مواجهه با هستی است.

اگر تنهایی، مرگ، رنج در هستی تمرکز می‌یابند شعر به تصعید رساندن شاعرانگی شاعر است در بطن این هستی و به معنا رساندن و به بروز رسانیدن آن است. خوارز در جایی مینویسد:

یک فضا

نمی‌تواند فضایی دیگر را بزدايد،

اما می‌تواند آن را در تنگنا بگذارد.

زیرا فضاها نیز جایی را اشغال می‌کنند،
در بُعدی دیگر که بیش از فضاست.
فضاهایی هست تک‌آوا،
فضاهایی دیگر با آواهای بسیار
و حتا فضاهایی بی‌آوا،
اما هر فضایی تنهاست،
تنهاتر از آن چه در بردارد.
هرچند هر فضایی
سرانجام به هر فضای دیگر می‌آمیزد.
هرچند هر فضایی
بازی ناممکنی است،
زیرا هیچ چیز در هیچ چیز نمی‌گنجد.

مقصود خوارز از فضایی که فضای دیگری را تنگ می‌سازد همانا شعر است که هستی را برای
هستندگان تنگ می‌سازد، آنقدر تنگ که واقعیت خود را فاش کند. فضای شعر در فضای واقعیت
نمی‌آمیزد اما همواره فضای واقعیت را تنگ می‌کند و این واقعیت شعر است. شعر از آن رو آنچنان
فردیت تنهایی را نمایان می‌سازد که در برابر هر تنهایی دیگر بتواند مقاومت کند از آن رو که خوارز
مینویسد: شعر زبانی میان تنهایی‌ها، زبان تنهایی‌ها و برای تنهایی‌هاست. هم از اینرو، درنهایت امر،
شعر به دو موجود نیاز ندارد، تنهایی‌های یک موجود تنها نیز برایش کافی است (ص. 115، قطعه
100).

مقصود خوارز از یک تنهایی یک موجود، اساساً فردیت تنهایی است که واقعیت شعروورزی را مستحکم
می‌کند. این یعنی یک فضای تنها می‌تواند هستی تنهایی را در شعر تکینه سازد، از آن رو که شعر
همانا در هم آمیزی فضاها برای نمایان ساختن واقعیت‌شان است.

خوارز می‌نویسد: تنهاییِ حصارِ جدایی‌آفرین نیست. شرط اجتناب‌ناپذیری برای ایجاد آشنایی و ملاقات، و به ویژه شعر است. تنهایی بسی فراتر از یک پیام، نوعی همدلی و هم‌باشی میان آفریننده اثر و باز آفریننده آن است، که از ارتباطشان یک همدستی استثنایی با تنهایی وحدت‌بخشی زاده می‌شود که در آن تنهایی‌هایی جداشده حل می‌شود و انزوای مرگبار و تقریباً رسوایی‌آمیزِ یکتا بودن و نیز دو‌تابودن ناپدید می‌گردد (خوارز، قطعات عمودی).

در جایی دیگر می‌نویسد: شاعر پرورنده شکاف‌هاست. باید واقعیتِ ظاهری را شکست یا منتظر ماند تا ترک بردارد، تا بتوان آنچه را فراتر از وانموده‌هاست دریافت. ما از زیبایی پرورش‌یافته در گلخانه، از وجد احساساتی، از ادبیات تبدیل‌شده به بازی، به پناهگاه خوش‌باشی، به چیره‌دستی یا تأثیرجویی، به دورایم. ما از روزنامه‌نگاریِ ملبس به روزمره‌سازیِ حقیقت، از نقدی که، برای توجیه تفسیرها و ارزش‌های خود، مدعی ارجاع آفرینش به یک مرجع به اصطلاح علمی یا به یک سیستمِ مُدِ روز است، به دورایم. و سرانجام این که ما همچنین به دورایم از رشته‌هایی چون زبان‌شناسی تاریخی، یا زبان‌شناسی معمولی که، گرچه با نوعی جدیت زبان را مطالعه می‌کنند اما هرگز نمی‌توانند شعر را دریابند، زیرا این ایده «امرسون» را که «بورخس» در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود، اندکی پیش از مرگش، آن را خاطر نشان کرد فراموش می‌کنند: «زبانِ گفتار، شعرِ فسیل شده‌است»، به عبارت دیگر: شعر زندگی فسیل نشده یا از حالتِ فسیل درآمده زبانِ گفتار است (ص. 30).

شعر امری است نو در سرحدات واقع‌گرایی که خود را م‌م‌کن می‌کند. به قول خوارز واقع‌گرایی شعر، که تا بی‌نهایت گشوده است، در تناقض است با واقع‌گرایی تنگ و ناگزیر غیرواقعی‌ای که در تاریخ‌های ادبیات خود را نشان می‌دهد. و از همین رو، واقع‌گرایی شعر بزرگترین واقع‌گرایی ممکن است (ص. ۹۷، قطعه ۱۲).

شعر هستایش هستی است از آن رو که خوارز اشاره می‌کند: فقط آنگاه که شعر به ما چیزی را نشان می‌دهد که نمی‌شناسیم اما در وجود ماست، می‌توانیم باور کنیم که با شعر سروکار داریم (ص. ۹۶، قطعه ۹).

آنچنان که در کتاب «شعر و اندیشه رهایی» از هایدگر آمده است: انسان شاعرانه سکنی می‌گزیند از این‌رو هنگامی که «هولدرلین» نیز از سکنی سخن به میان می‌آورد، سیرتِ جوهری انسان را مدنظر قرار می‌دهد. او «شعر‌گویی» از طریق ارتباطش با سکونت، که بنیادی فهم شده است، می‌بیند.

درواقع ماهیت بحرانی واقعیت یک ماهیت شعرگونه هست، واقعیت از منظر فضای هستی‌شناسانه پدیدارگشته خویش، ماهیتی شاعرانه است و انسان نیز از شاعرانه سکنی می‌گزیند و از این‌رو واقعیت برای او یک امکان حیاتی است برای مواجهه با واقعیت. از این‌رو ماهیت قدرت شعر در برانگیختن زوایای پنهان واقعیت به قول خوارز اینچنین است که می‌گوید: شعر، افزون بر شهود و تخیل، به بصیرتی واقع‌گرایانه به شکل مفرط نیاز دارد.

درواقع برای خوارز شعر یک امر بنیادفکن است که حتی امکان این را دارد که خود را نیز در محدوده یک تفکر استعلایی نقض کند.

شعر برای خوارز از آن جهت که قسمی جداناپذیر با واقعیت است و از آن‌رو که تماماً در واقعیت انسان سکنی گزیده است تعیین و تثبیت این سکنی گزیدگی است بطوری که هایدگر می‌گوید انسان شاعرانه سکنی می‌گزیند. این تفاوت که انسان بر واقعیت سکنی گزیده و انسان شاعرانه سکنی می‌گزیند اینچنین می‌نماید که انسان مشروط به قیود شاعرانه است که بر بستر واقعیت سکنی گزیده است. و چون شاعرانه بر واقعیت سکنی گزیده‌اند، واقعیت در سیر شکل‌گیری خود ذاتاً از پس نیاز و یک تفکر شاعرانه ایجاد گشته است.

در حقیقت واقعیت یک ابژه از شعربودگی است که شاعران آن را در یک فضای اسطوره‌ای متراکم می‌کنند.

زبان واقعیت از آن‌رو که یک زبان نامحسوس است خود واقعیت را از منظر واقع‌بودگی پوشیده نگاه می‌دارد چون زبان واقعیت زبانی است غایب که در این غیاب اساساً حضور دارد. به قول خوارز: نمودن، بودن نیست؛ اما نمودن را نیز بودن هست. آنچنان که گویا است نمود یافتن همواره یک بودن نیست اما بطرز نامحسوسی بودن را در خود احاله می‌دهد همچون یک پژواک.

در واقع واقعیت برای خوارز اگر یک اکتشاف شاعرانه باشد اگر یک ایده شاعرانه باشد اگر یک نمود شاعرانه باشد بی شک مفاهیم واقعیت از پس آن به شعر می پیوندند، مفاهیمی همچون: انتظار، سقوط، پژواک، آوا مگاک، مرگ، غیاب، تنهایی، فردیت و اسطوره.

خوارز در قطعات عمودی قطعه ۱۲۵، ص ۱۲۱ می نویسد: امید ریشه های خود را از دست داده است. تنها انتظار می تواند جای اش را بگیرد. شاید انتظار شکل ناب تری از ایمان باشد. شعر تعمیق انتظار است. در واقع شعر، هستی چیزها را می کاود، به آن ها حیات می بخشد، جان می بخشد، و واقعیت را در راستای فهم ارزش ها و راستینگی هایش هستایش می بخشد و باز می آفریند. در واقع در نزد خوارز هر چیزی می تواند یک کنش یا یک شیء شاعرانه تلقی شود. واقعیت بنابراین حاصل یک بینش اسطوره ای است که شاعر آن را استعلاء می بخشد و واقعیت را در واقع بودگیش نمایان می سازد.

از این رو زبان نیز یک واقعیت است که تنها ضرورت زبان هم خود یک کنش شاعرانه است، انسان به زبان درآمده انسانی است در جستجوی شعر و در جستجوی بیان واقعیت خویش. پس هستایش - یافتن زبان نیز یک کنش شاعرانه بوده است، از آن رو که زبان خود نیز واقعیت یا یک مفهوم برآمده از واقعیت است. شعر زبان را از هردو وجه می بیند. شعر واقعیت زبان را با حقیقت آوا می گستراند. زبان مگر نه آنکه در هر چیزی خفته است اما برای شاعر واقعیت در زبان نهفته است در ضروری بودن زبان. واقعیتی که شعر بر آن می تواند چنگ بزند، واقعیتی است که زبان مغلوب آن است و ناکام از آن. شعر اما یک فرا زبان است یک جوانان واقعیتی که زبان را از دل زبان بیرون می کشد و رخساره واقعیت را بر واقع بودگی و ضرورت هستی آن بنیان می کند.

خوارز می نویسد: شعر جالب، شعری است که فقط به چیزهای غایی می پردازد. «پورشیا» (خوارز از پورشیا نقل می کند) نوشته است: اگر هیچ چیز یکسان تکرار نشود همه چیزها آخرین چیزها هستند. با این حال، درست به همین دلیل، می توانیم چنین فکر کنیم که همه چیزها در واقع اولین چیزها هستند. پس شعر جالب همواره شعری است که به همه چیزها، منتها در مقام چیزهایی که همزمان اولین و آخرین اند، استناد می کنم (قطعات عمودی، قطعه ۱۲۶، ص. ۱۲۱). پس آنچه که برای خوارز مطرح است آیینی است که برای انقلابی شاعرانه ضرورت درک واقعیت را تا سرحدات غایی آن پی

می‌گیرد. در حقیقت شعر برای دانستن است و خوارز می‌گوید: ما نیاز مبرم داریم تا این سوءتفاهم را که با ما اُخت و عجین شده از خود بزدااییم: دانستن چیزی به معنی تصاحب کردن آن نیست. و نیز این سوءتفاهم را: دانستن فهمیدن نیست. یا این سوءتفاهم دیگر را: آنچه با دانستن در تقابل است ندانستن نیست، بد دانستن است. دانست رهیافتی به هستی است و باید مانند هستی باشد (قطعات عمودی، قطعه ۱۳۶، ص. ۱۲۳).

این مسئله دانستن همواره مستلزم شاعرانه سکنی‌گزیدن هست به قول هایدگر. یک رهیافت آنتولوژیکی برای خوارز مطرح است و آن این است که: افزون بر راه یابی به اندیشه، انسان در لحظاتی، با ضرورتی هم‌سان، خواهان راه یابی به جسم است. از این رو جسم همواره پیکره شی هست که جسمیت‌اش را شعر می‌تواند بکاود آنگونه که هایدگر می‌گوید در ادراک «چیز» باید چیزبودگی‌اش را مدنظر قرار داد. این بودن همواره چیز را فرا می‌خواند در ساحت نشانه آن چیز و در تقابل با هستی آن. شعر والاترین و عزیزترین هنرها از نظر هایدگر بود. آشکارا، او باور داشت که در برابر توانایی‌های هنر شاعری، هر هنر دیگری ناتوان از نمایاندن هستی است.

به گفته ی هایدگر «شعر نخست به زبان امکان می‌دهد» و مقصودش این بود که عنصری آفریننده در زبان شاعرانه یافتنی است که شکل گرفتن بیان را در هر زبان آسان و ممکن می‌کند (هایدگر و تاریخ هستی، ص. ۷۴۴). شعر فهم کردن طرز تلقی نوع زبان در پدیدارهاست که واقعیت‌شان را از منظر ابژه شاعرانه در عرصه بیان مورد تحلیل قرار می‌دهد.

یعنی فضای بیان را شعر هستایش می‌بخشد. شعر، یافتن سوژگی هر ابژه‌ای است برای بشر. از همین رو که وقتی از واقعیت حرف می‌زنیم متفاوت با وقتی است که در امر شعر درباره واقعیت حرف می‌زنیم. برای خوارز شعر امری است که گاه می‌تواند حتی از حیث آنتولوژیکی نیز خود را نفی کند، تنها در محدوده واقع‌گرایی خویش. پس آنگاه که نسبت میان شعر و واقعیت را ذکر می‌کنیم، در حقیقت از نسبتی میان دو نقطه متصل به هم صحبت می‌کنیم که تمام وجوه ارتجاعی خودشان را در امکان‌های اسطوره‌ای متراکم کردند که بتوانند در افق‌های مشترک در هم بی‌آمیزند. درواقع اگر شعر و واقعیت دو خط موازی باشند، بی‌گمان نهایت‌شان به نقطه خلق که برسد، شعرمانا واقعیت

می‌شود و واقعیت نیز شعر. پس شعر خود محتوای خود را از فهم وجودشناسانه واقعیت اخذ می‌کند و با فرم خود، واقعیت فرماتيو را واگشایی می‌کند. در واقع شعر واقعیت را از حیث اسطوره‌ای و حدود و ثغور آن بازیابی می‌کند؛ مگر نه آنکه واقعیت، هویت پیشینی‌اش در شعر به مخاطره می‌افتد. از این‌رو شعر جلوه‌گر هویتی ساخت‌گشایانه از واقعیت است که واقعیت را برای شاعر تکینه می‌کند. «کاسیرر» می‌گوید: وظیفه عمده هنر نفوذ در اعماق ساختار واقعیت است. مضمون واقعی این گفتار وقتی آشکار می‌شود که کاسیرر تفسیر خود را از واقعیت به دست می‌دهد. او هنر را یکی از اشکال نمادین فرهنگ می‌داند. اما به عقیده او، همه اشکال نمادین، واقعیت را بازآفرینی نمی‌کنند بلکه آن را می‌آفرینند. از این گفتار چنین بر می‌آید که واقعیت برای هنرمند بزرگ چیزی نیست که او در می‌یابد بلکه چیزی است که او خلق می‌کند و شکل می‌دهد (در اینجا واقعیت با دید ذهنی و ایدئالیستی تفسیر شده است).

هایدگر «در تاریخ هستی» چنین می‌گوید: «زبان به معنای اصیل واژه شاعرانه است» یعنی زبان نخست هستنده را به عنوان هستنده به آشکارگی می‌کشاند. و این کار را از راه نامیدن هستنده انجام می‌دهد. کنش نامیدن در خودش منشی ابداعی و شاعرانه دارد. همچنین هرگونه گفتن طرح اندازی شده در خود شاعرانه است. هایدگر نوشته: تمامی هنر به عنوان امکان‌دادن به رخداد حقیقت آنچه هست، در بنیاد خود شاعری است. گفتن: به زمین و جهان و ناپنهان‌ماندن هستندگان مرتبط می‌شود. از این‌رو هایدگر می‌افزاید: شاعری به معنای خاص، اصلی‌ترین کنش آفریننده است. امر بنیادین است.

شاعری در زبان روی می‌دهد. زیرا زبان حافظ گوهر بنیادین شاعری است. ساختن و شکل‌دادن همواره از پیش و فقط در آشکارگی گفتن و نامیدن روی می‌دهند. شعر هنری است در شکل زبان و مقدم است بر تمامی هنرها. هر ساختن یا آفرینش هنری در قلمرویی شکل می‌گیرد که پیشتر با زبان گشوده شده است. آنچه پیشتر بر گشوده شده فضای شاعری است، و آنچه در این روال آفرینندگی اهمیت عظیمی دارد، شعر است. اندیشیدن به هستی - منتهی‌الیه واقع‌بودگی - راه خاص و اصیل شاعری است. اندیشه پیش از هر چیز شاعری است. واژه‌های شعر همچون ساحت پژواک‌های نشانه‌ها،

هستی را بیان می‌کنند. شعر و شاعرانگی والایی اندیشه است. متن‌های فلسفی به شعر نزدیک می‌شوند. گفتن اینکه با شعر و از راه شعر می‌اندیشیم. یعنی خیلی چیزها بر ما آشکار نیست و فقط از ابهام آنها باخبر هستیم. اما این ابهام نیز روشن‌گر است (هایدگر و تاریخ هستی، ص. ۷۴۶).

از نظر هایدگر آنچه که به شعر همواره ارزشی فلسفی می‌بخشد این است که می‌تواند به نااندیشیده‌ها و یا واقعیت‌های ازلی و ابدی و بحران‌های وجودی اشاره‌هایی روشن‌گر کند. شعر از راه ناگفته چنین می‌کند، و با آن سهم ناگفته و نااندیشیده معلوم می‌شود.

این وجه روشن‌گری برای خوارز یک وجه اندیشه‌ورزانه است و خاستگاه هستایش اندیشه را شعر و شاعرانگی در ادراک می‌داند، خوارز شعر را هستایش اندیشه بی‌سابقه میداند، اندیشه که در اکنونیت تنها بنیاد خود را مستحکم می‌سازد، اندیشهٔ بس شاعرانه که نه متعلق به گذشته است و نه به آینده. اندیشه برای اکنون که چنان اندیشه‌ای است که با واقعیت نسبتی حیاتی دارد. این چنین اندیشه‌ای، تمرکزی عمودی بر واقعیت دارد، این تمرکز عمودی برای خوارز یک مسئلهٔ بنیادین و بحرانی است، از جانب انسان. اندیشه شاعرانه همواره عمودی است و خوارز در تشریح این اندیشه می‌نویسد: برای ژرف‌اندیشیدن باید چنان اندیشید که انگار اندیشه را هرگز پایانی نیست. و با چنین اندیشه‌ای، باید به این اندیشید که فردا دیگر نخواهیم اندیشید (قطعات عمودی، قطعه ۱۳۷، ص. ۱۲۳). در واقع اندیشه عمودی یا همان اندیشه شاعرانه به جهان و به زمان، به نحوی بحرانی و عمودی می‌نگرد. لفظ عمودی می‌تواند یک خطابهٔ آنارشیست در برابر سطوح و افق‌های متنی باشد که امکان بروز متافیزیک و سیطره تیرهٔ آن را منتفی می‌سازد.

سیر تفکر عمودی همواره مستلزم اندیشه شاعرانه، بینشی شاعرانه و بحرانی شاعرانه است که خود را از آن‌رو تکینه می‌سازد که به امکان‌های بروز خود نیز بی‌اندیشد. این چنین اندیشه‌ای، تنها بر پایه ضرورت و بحران امکان وقوع دارد و شعر مکان امنی برای این ضرورت است که انسان بحران خود را حمل کند، حال بحران می‌خواهد زبان باشد یا چیزی دیگر هرچند که زبان همواره بحرانی برای اندیشه عمودی است چرا که زبان را نیز با بینش اسطوره‌ای و شاعرانه می‌بیند و می‌سنجد. باید به اینکه فردا نخواهیم اندیشید نیز بیاندیشیم و این تلاش شاعرانه خوارز را برای فهم بحران انسان

نمایان می‌کند. باید به اندیشه‌ای دست یافت که خود را از هر جهات نیز بیاندیشد و این اندیشه همانا یک اندیشه شاعرانه است. اندیشه عمودی بر سازه‌هایی از قطعیت. خوارز در جایی می‌گوید: روح انسان بیشتر عرصه تمرکز است تا توازن (قطعات عمودی، ص. ۱۰۷، قطعه ۶۱) این عرصه تمرکز همواره یک خاصیت شاعرانه است که انسان را از منظر هستی‌شناسانه می‌نگرد. انسان روحش عرصه تمرکز است آنگونه که می‌تواند بر هر منطقی غلبه کند و این خود یک خاصیت اسطوره‌ای از شاعرانگی است که انسان بطرز بالقوه و از جهتی بالفعل در خود دارد. از آن‌رو که تمرکز مواجه با ژرفای واقعیت بمثابه واقع بودگیست در حقیقت استلزام کنش شاعرانه همواره درک دقیق از این خاصیت انسان است. این عرصه تمرکز نه تنها هرچیزی را از ریخت می‌اندازد و هر ساختاری را به چالش می‌کشد، بلکه همواره افقی را بر طبیعت انسان و واقعیت او می‌گشاید که می‌توان با فهمی شاعرانه این واقعیت را استعلاء بخشید. و این همانا ضرورت شعر و شاعرانگی برای انسان است که در گام بعدی به آن خواهیم پرداخت.

ضرورت بودن شعر و شاعران

ضرورت شعر برای خوارز از آن‌روست که به باور او واقعیت انسان در هرچیز، بنیادی شاعرانه دارد و شاعر نمایان‌گر آن است. برای خوارز شعر از پس سکوت می‌آید، سکوت اما در معنای ژرف. سکوت یا به سکوت رسیدن در سکونت. و شعر همواره از آن‌رو ضرورت خود را دارد که انسان را به سکوت دعوت می‌کند سکوت بمثابه کنشی شاعرانه. او در قطعات عمودی می‌نویسد: «کسی که نتواند ساکت شود نمی‌تواند حرف بزند. شعری که سکوت نکند هیچ چیز نمی‌تواند بگوید.» (قطعه ۷۳، ص. ۱۰۹). این شعری که سکوت نکند برای خوارز شعری است که هیچ چیز نمی‌تواند بگوید گویا همانطور که در مبحث قبل اشاره کردیم شعر همانا با فهم اسطوره‌ای و ژرف از واقعیت میسر می‌شود. در حقیقت برای خوارز ارزش آنتولوژیکی شعر بر مبنای گستردگی واقعیت تعین می‌شود. هرچند شعر یک ماهیتی رادیکال است که نه بسنده بر ساختار می‌کند و نه بسنده بر محتوای خاص، ضرورت شعر ایجاب می‌کند که همانا بر واقعیت بسنده کند و هر محتوایی و هر ساختاری تنها از ادراک

کنش گرایانه شاعران بر پهنه واقعیت هستی انسان مجال بروز می‌یابند. اگر شعری در خودش سکوت را حمل و فضای خود را این چنین هستایشی نباشد، گویی دارد با زبان قلاب‌بازی می‌کند. شعر و اصالت ضروری آن ماقبل هر خلق شاعرانه‌ای، تمامیت واقعیت انسان را در ناتمامیتش صید میکند. گویی شاعر روشمندی خود را از هر امکان واقعیت می‌گیرد و واقعیت برای شعر کثرت، تراکم و انهدام معناست. شعر فراتر از معنا است و این محتوای شعر است. واقعیت همانا محتوای کنش‌پذیر شعر است.

قبل از هر خلق شاعرانه‌ای، شاعرانگی است که محتوا را در بسیط‌ترین حالت ممکن می‌نمایاند. هر شعر رجعت به این شاعرانگی نهفته در بطن وقوع (واقع‌بودگی) ممتد واقعیت است. شعر واقعیت را دوباره خلق می‌کند تا خود نیز واقعیتی باشد. ضرورت شاعرانگی در ناتوانی انسان در مواجهه با واقعیت است حال آنکه شاعرانگی و شعر، انسان را برای اندیشه واقعیت پیش می‌برند.

هایدگر در رساله «زمان و وجود»، تفاوتی را بین امر حاضر به معنای اکنون و حضور مطرح می‌کند. وی در این رساله از به ظهور رسیدن و خفا سخن می‌گوید و وجود را برحسب حضور معنا می‌کند. به اعتقاد هایدگر، امر حاضر در معنای حضور به نحوی عمیق از امر حاضر به معنای اکنون متفاوت است، چراکه امر حاضر در معنای حضور به هیچ وجه قابل تعیین بر امر حاضر به معنای اکنون نیست. این امر حاضر تنها در حضور است و نه در اکنون، و برای رسیدن به حضور، امر حاضر بمثابه یک کنش برساننده تلقی می‌شود و اینگونه این کنش ماهیت مقارن بین اکنون و حضور را دچار شکاف می‌کند. حضور یک ساحت از پدیدارگشتگی است که امر حاضر دیگر اکنون نیست بلکه کنشی در اکنون آن را به حضور می‌رساند. اگر شعر همواره حاصل یک فقدان باشد. نهایتاً با فقدان تمام می‌شود. فقدان همواره از پس حضوری می‌آید. به قول خوارز که اشاره کردیم: نمودن بودن نیست، اما نمودن را نیز بودنی هست. این نمود یافتن همواره در خود حضوری را دارد اما خود، امر حاضر به معنای حضور نیست. ضرورت شعر در برابر واقعیت از چه می‌آید؟ در پاسخ به این پرسش خوارز می‌گوید: ما نمیدانیم که آیا واقعیت نیاز به بیان کردن خود دارد یا نه، اما این را می‌دانیم که انسان

چنین نیازی دارد. انسان آن بخشی از واقعیت است که این ضرورت را تجسم می‌بخشد، و شعر کامل ترین نوع وفاداری برای برآورده ساختن آن است.

انسان، و نیز هر آنچه انسان نیست اما از انسان همچون ابزاری احتمالاً یگانه برای بیانگری خود استفاده می‌کند، در حالتی از آزادی بی‌همتا، در شعر نمود می‌یابد. شاید نیاز نهفته واقعیت به بیان کردن خود، راه نسبتاً غیرمستقیم انسان را برای عینیت یافتن برگزیده باشد (قطعه ۲، ص. ۹۵). خوارز در این قطعه واقعیت را الزامی ترین سوژه بیان می‌داند و از آن رو که واقعیت خود انسان است و مستقل نیز حضور دارد همواره کار شاعر بنیان‌یابی این حضور در ساحت شعر است. ضرورت شعر تنها از این رو ضرورت است که واقعیت؛ فی‌الغیبه انسان را مجاب می‌کند تا آن را بروز دهد. واقعیت، هویت و فردیت انسان را شکل می‌دهد. پس این انسان که در پهنه واقعیت و در واقعیت میزید می‌بایستی آن را به سرحد اندیشه و کمال شاعرانه برساند. و از این رو رسالت شعر به منزله غنی ترین هنرها و بطور کل شاعرانگی، بستری برای اندیشیدن به سرحدات دامنه گسترده واقعیت است. از این رو که واقعیت فی‌الذات ساحتی شاعرانه است زیرا با انسان و از پس انسان قوام یافته است و مستقل شده است.

شعر همواره واقعیت را به سوی غنی ترین واقعیت سوق می‌دهد تا بتواند بر واقعیت بیاندهد و به آن منزلت دهد. این اندیشه‌ای که از پس شاعرانگی می‌آید همواره ضرورت شعر است. بقول هایدگر در کتاب «شعر و اندیشه رهایی» که می‌نویسد: اندیشه به گفتگویی با شعر درباب تاریخ بودن هدایت می‌شود. (ص ۱۹۳). «سنکا» جمله‌ای دارد که می‌گوید: «ما بیشتر در ذهن خود رنج می‌بریم تا در واقعیت». اما گویا ما باید به فهم عمیق تری از واقعیت برسیم گویا هر لحظه از واقعیت برای ما بالفعل می‌شود و شاعر کارش مواجهه با واقعیت در غنی ترین شکل خودش است.

هایدگر درباره ارتباطی که میان واقعیت و بودن هست، ضرورت اندیشیدن را تشریح می‌کند. او می‌گوید: زیستن همانا از پیش (*vorweg*) و معطوف - به - آینده بودن است. زیستن با دیگری و در کنار دیگر چیزها بودن است. زیستن همیشه به - خاطر - چیزی بودن است. لذا زیستن را می‌توان دغدغه داشتن نامید. پس زمان و دغدغه دو خصلت زیستن هستند. زمان وجه اولیه

(*ursprunglich*) برای زیستن است. حتی دغدغه داشتن هم زمانی است. بودن در دنیا در افق زمان حادث می‌شود، پس بودن در بطن زیستن است که آشکار می‌شود. اما این بودن چیست که در زیستن یعنی در دغدغه و دقیقه آشکار می‌شود؟ پرسش‌گری درباره حقیقت (واقعیت) بودن، معنای اندیشیدن است (ص ۱۳، شعر و اندیشه رهایی). پس پرسش‌گری درباره حقیقت بودن یا واقعیت بودن یعنی ایجاد اندیشه.

برای خوارز ضرورت شعر هستتایش چنین اندیشه‌ای برای به آگاهی رساندن بودن و حضور است. «دلوز» در یکی از درسگفتارهای خود می‌گوید فلسفه همواره یک آفرینش و ابداع مفاهیم است. از این رو هر خلقی از پس یک ضرورتی می‌آید، شعر نیز برای خلق مفاهیم نیاز به ضرورت دارد. ضروری بودن شعر برای خوارز حتی در نحوه به وجود رسیدنش نیز اهمیت دارد. او برای ضرورتی که از پس قدرت شعر تعریف می‌کند می‌گوید: «هرچیز باید چونان انجام گیرد که گویی برای آخرین بار انجام می‌گیرد. یا حتی چنان که انگار ما برای آخرین بار است که کاری را انجام می‌دهیم». از جهتی، انجام هر کار به راستی نیز برای آخرین بار انجام می‌گیرد. این را شاعر می‌داند: هر شعری واپسین شعر است. مصیبت و ضرورت و عظمت‌اش نیز در همین است. تصورکردن این وضعیت کار اساسی خواننده است و اگر چنین تصویری نداشته باشد هیچ‌گونه آفرینشی به صورت واقعی درک و دریافت نخواهد شد (قطعه ۴۶، ص ۱۰۴). این مسئله به خودی خود همواره از هستتایش نسبت حیاتی شعر با پدیده واقعیت و نحوه اثرگذاری آن در شیوه به هستتایش و به ادراک رسیدن شعر است.

زبان، شعر و مرگ

مرگ از چه رو مقیم شعر است؟ شعر چگونه وابسته به واقعیتی همچون مرگ است؟ خوارز در قطعات عمودی می‌گوید: در برابر کلام اساسی همه چیز به منزله مزاحمت و مقاومت است. بیرون و درون. جز فرد آفریننده هیچکس هرگز نمی‌داند پشت هر کلمه چه انبوهی از پیروزی‌ها و شکست‌ها نهفته است (قطعه ۶۳، ص ۱۰۷). غایت شعر گشودن امر ناممکن در برساخته‌های زبانی است که تشدید هر آنچه که از مرز واقعیت به سمت آن نیل می‌کند را به بحران وجودی می‌کشاند گویا

واقعیت ماهیتی بحرانی است که شعر در بردارنده‌ای است. واقعیت بمتابه هر آنچه که شعر است و هر آنچه که شعر در تعلیق آن است و شعر واگذاری فضا به واژه است. واژه‌ها واقعیتی را از آن خود دارند که در کنار هم نشانده‌شان فضایی را تعیین می‌بخشد. خوارز می‌نویسد: «در کنار هر چیز واقعیه‌ای قریب به وقوع است. شعر جستجویی است برای یافتن این نزدیک شونده‌گی‌ها یا حالات قریب الوقوع. و نیز جستنی نزدیک شونده‌گی خاص خود شعر. اما قریب الوقوع بودن شعر در کنار شعر نیست بلکه شعر خود از همین قریب الوقوع بودن‌ها ساخته شده‌است» (قطعه ۶۵، ص ۱۰۸). در جایی دیگر می‌نویسد: «هر واژه آشنایی و برخوردی را که عامل زادن‌اش بوده با خود به همراه دارد. از همین رو است که هر واژه از خاصیت همراهی کردن و امکان ارتباط یافتن با دیگر واژه‌ها برخوردار است» (قطعه ۶۶، ص ۱۰۸). مرگ شعر مرگی است آنگاه که شعر از بروز واقعیت ناتوان و در آن ناکام است. شعر ابژه واقعیت را آنچنان که می‌توان نمایاند، می‌نماید. اگر هر آنچه واقعی است در شعر بروز نیابد؛ شعر خود بروز آنچه واقعی است و در زبان می‌تواند ممکن شود. کار شعر ممکن کردن هر ناممکنی در ساحت زبان است. مرگ شعر همانا معدوم شدن آن در ساحت واقعیت است. شعر از آن رو شعر است که واقعیت را ذایع می‌کند. شعر مادامی که ابژه واقعیت است امکان و منش خود را حفظ می‌کند. آنچنان که خوارز می‌نویسد: «شعر، افزون بر شهود و تخیل، به بصیرتی مفرط نیز نیاز دارد» (قطعات عمودی). این بصیرتی مفرط که خاستگاه اصلی کنش‌ورزی شاعرانه است اصل و اساس هستایش ساحت شعر است چرا که این بصیرت همواره بصیرتی ژرف در امر واقع است که ساحت واقعیت را دچار انشقاق کرده.

مرگ شعر از این رو در اندیشه خوارز معدوم شدن بصیرت شعر در امر واقع است. به قول خوارز تصور کردن شعری فاقد استعلاء و فرازجویی، نهادن شعر بیرون از واقعیت، فروغلتیدن در انتزاع است و همانا مرگ وجودی شعر است. هیچ چیز نمی‌تواند از خودش فراتر نرود بالاخص واقعیت. آنچه استعلاء نیابد و تنها به سطح خود فروکاسته شود، روبه زوال می‌نهد. شعر رفیع‌ترین سطح استعلاء است، زیرا خود را از همه سو فرا می‌افکند و باعث می‌شود تا همه چیز، در بینش شاعرانه، خود را به سوی چیز دیگری فرا افکند. زبان همچون یک امکان برای شعر است و شعر بمتابه یک توپوس برای زبان است.

شعر از این رو واقعیتی برسازنده برای وجود زبان است و زبان همچون یک امکان برای بسطدادن واقعیت در میزان شعر. مرگ شعر و مرگ در شعر دو امر هستایشی متفاوتند. شعر امری گشوده برای مقاومت در برابر مرگ در ساحت زبان است و مرگ شعر همواره مضمحل شدن در معدوم‌شدگی واقعیت و ناتوانی از مواجه کرانمند با ساحت آن است. مقاومت شاعرانه در نسبت با کرانمندی واقعیت خود را می‌آفریند و تعریف میشود. شعر از آن رو زنده و مقاوم است که بستر واقعیت را استعلاجویی می‌کند و واقعیت را به میانجی امرواقع گشوده می‌سازد. مقاومت شاعرانه همواره به تعلیق درآوردن واقعیت و بازخوانش آن در جوانب رخدادی آن و خلق کنش در برابر آن است. شعر مقیم واقعیتی غالب است چنانچه که خود واقعیتی است بازیابی شده و حیطة آن نوعی از شکافتن است در حیطة واقعیت. شاعرانگی سراسر خود آگاهی نیل به بازآفرینی نشانه در قلب واقعیت است. در قطعه‌ای دیگر می‌نویسد: «شاعر از دیدی بنیان‌گذارانه برخوردار است. دیدی که همچون بلوری غایی، صافی عبور دیدهای دیگر است. اما دید شاعر یک وفاداری عمیق، هم‌گوهرشدنی با غیب‌بینی او و آفرینشی مداوم می‌طلبد. در غیر این صورت، زیر سلطه بیشی یا کمی، شاعر نه فقط در قبال دیگران که در قبال خویشتن نیز شکست نمی‌خورد و می‌میرد. شعر در حالت‌های بینابینی همواره دچار حرمان میشود. شعر سراسر ضرافت شاعرانه است که از مزین‌گرایی و گزافه‌سرایی برحذر است، شعر نسبت ریشه‌ای با ساحت اسطوره‌ای واقعیت دارد».

«ژولیا کریستوا» نوشتار مالیخولیایی را همواره اینگونه وصف می‌کند که نوشتار مالیخولیایی مستلزم فرایند ناممکن غیاب خواننده و ابژه چیز مالیخولیایی شدن است. پروژه نوشتن از چیز نام‌ناپذیر درواقع، پروژه بی‌پایان یا اساساً ناممکن است (کریستوا، خورشید سیاه). در نهایت، با این فرض که محور اندیشه کریستوا باز کردن پای امر نام‌ناپذیر - بمتابه قطع صقل واقعیت برای شعر - به زبان است، و با این مقدمه که تجربیاتی در جهان وجود دارند که نمی‌توان آن‌ها را به سیاست نمادین تقلیل داد و تفسیر کرد، باید گفت که شاید بتوان خارج از مرزهای یک متن اندیشید. شعر در چه جایگاهی است که آن را می‌توان یک نوشتار مالیخولیایی تصور کرد؟؟ کریستوا در بخش عمده‌ای از پروژه واکاوی مفاهیمی چون مالیخولیا، فقدان، سوگواری و... از منطقی سود می‌جوید که به واسطه

در آمیختن و پرکردن شکافها و حفره‌های نشانه‌ای سوژه با مصالح نمادین، به والایش و بهبود در قالب خلاقیتی نمادین می‌انجامد. این، وجه دیگری از همان ایده ارسطویی است که می‌گوید: «مالیخولیا شرط نبوغ آدمی است». از نظر کریستوا، نوشتار دستاویزی برای رهاشدن از رنج «بیماری» مالیخولیا یا تاب‌آوردن «سمپتوم زندگی» است.

تلاش کریستوا همواره برای غلبه بر نوشتار مالیخولیایی اثر در جهت فهم پذیری آن، و یا تأییدی بر صدای «کورا» در جهان بیگانه بشر است. اصالت شعر آن جاست که مالیخولیا به سرحد آشفستگی می‌رسد و طغیان می‌کند و شاعر از عطش آن سیراب می‌شود. عقده کلام برای شعر عقده ظریف-آفریدن است/خود را از آفریننده رهاشدن/خود را آفریدن و آفریننده را بازآفریدن است. شعر نمود وجه نشانه‌ای واقعیت است و هر اندازه نیروی شعر متکی بر به کلام درآوردن آنچه بیان‌ناپذیر می‌نماید، باشد، ضرورت آن بمثابه سرحدی از کنش شاعرانه همواره مقیاسی برای فهم درونماندگاری آن در ساحت واقعیت است.

واقعیت نزد شاعر یک امر ناسازه‌وار | امر بمثابه سه جز قابل بیان: ۱- حادثه 2- قضیه 3- مسئله. امر ناسازوار یا قضیه مانعه‌الجمع یا امر متباین. امر ناسازگار یک امر نامتجانس ولی صورت‌پذیر با یک خصلت اتونوم. چنانچه امر ناسازوار صورت‌پذیر نیست؛ در تلقی از ساختار و شکل ناسازگار بیشتر یک خصلت توصیفی هست. در بیان: گفتن اینکه واقعیت در شکل ناسازگار هست با گفتن اینکه واقعیت در شکل ناسازه‌وار هست متفاوت است. پسوندوار عملاً به صفت ملحق می‌شود و نقشه قید را می‌سازد. ناسازه‌وار یک لغت بینا لفظی که از ناسازوار پدید آمده ناسازه یا آنچه که همساز نیست کاملاً در نشانه‌شناسی یک لفظ متناقض‌نما است که از قطب مخالف خودش تشکل پیدا کرده یا آنچه که ساخت‌پذیر نیست بطور مطلق است. یا یک امری غامض، واقعیت مبهم است، واقعیت گویا تماماً منطبق بر واقع‌بودگی نیست دست کم در آنچه که می‌نماید و ما در بازنمایی آن به سر می‌بریم.

این نفس مرگ در ساحت واقعیت همواره نشان دهنده واقعیت بمثابه امری معدوم برای شاعر است. شاعر نفس واقعیت را با کنش خویش پروار می‌کند و واقعیت را تا جایی که برایش مقدر است تنها بر خودش منطبق می‌کند. نزد خوارز مقاومت شاعرانه علیه واقعیت یعنی واقعیت چیز را تا

سرحدات خودش بر خودش منطبق کردن. از این رو شعر شکافتن واقعیت برای واقعیت است. متن شاعرانه نزد شاعر همواره متنی است که از بنیان‌های هر آنچه که واقعیت است یا خطاب به واقعیت خوانده می‌شود همواره استعلاجویی واقع‌گرایانه می‌کند. خوارز در جایی می‌نویسد: «واقع‌گرایی شعر، که تا بی‌نهایت گشوده است، در تناقض است با واقع‌گرایی تنگ و ناگزیر غیرواقعی‌ای که در تاریخ‌های ادبیات خود را نشان می‌دهد. و از همین رو، واقع‌گرایی شعر بزرگترین واقع‌گرایی ممکن است» (قطعه ۱۲، ص. ۹۷).

هایدگر در کتاب شعر و اندیشه‌رهایی تعبیر سنجیده‌ای از واقعیت یک «چیز» دارد: اجتناب از یک نوع اندیشیدن و روی آوردن به گونه‌ای دیگر از اندیشیدن تنها تغییر در انگاره نیست. و هرگز هم نمی‌تواند چنین چیزی باشد. تنها به این دلیل که هر انگاره‌ای حتی براساس شیوه‌هایی که در آن تغییر می‌کنند مقید به قلمرو اندیشیدن باز نمایاننده است. به عقب برگشتن، در حقیقت روی برگرداندن از حیطة صرف انگاره هاست. اینگام به عقب، که با جذب شدن به بودن جهان توسط بودن جهان در درون خود پاسخ می‌دهد، در سازگاری با جهان قرار می‌گیرد. تغییر انگاره به تنهایی در به ظهور رساندن چیز چونان چیز ناتوان است. درست همانند آن هیچی که امروز همچون یک متعین در بی‌فاصلگی می‌ایستد و نمی‌تواند به سادگی به یک چیز تبدیل شود. همچنین اگر تنها از متعین‌ها اجتناب کنیم و متعین‌های پیشین را که شاید زمانی در مسیر چیزشدن و حتی حضور یافتن به عنوان چیز قرار داشتند بازایابیم هرگز چیزها به عنوان چیز نمی‌توانند واقعیت بیابند (شعر و اندیشه‌رهایی، هایدگر).

این به حضور رسیدن یک چیز یا مسیری که یک چیز برای به ظهور رسیدن می‌پیماید همواره در پس اندیشه شاعرانه محتوم‌ترین واقعیت زبان بمثابه ابژه اراده در شعر است. خوارز می‌نویسد: «میان اینکه یک چیز واقعاً چه هست و آنچه فی‌النفسه اصلاً نیست چه کلمه‌ای می‌توان گذاشت؟ کلید شعر در چنین معادله‌ای، که از همه ریاضیات ظریف‌تر و دقیق‌تر است، نهفته است» (قطعه عمودی، قطعه ۷، ص. ۹۶).

سکونت شاعرانه از کلام هولدرلین تا بیان هایدگر و تا بینش خوارز هواره سکونتی در قلب تپنده واقعیت است. شاعر همواره واقعیت را خلق می‌کند اما برای خوارز شاعر گامی فراتر نیز می‌گذارد: او همواره واقعیت را کشف می‌کند. چونانچه که می‌نویسد: «من خروجی نمی‌بینم. آنچه می‌بینم چند ورودی است و بس» (شعر و واقعیت، قطعه ۱۰، ص ۹۶). شاعر ایجاد زبان می‌کند، او همواره مرگ یک ساختار را زیست شاعرانه می‌کند. تکین‌بودگی کنش یک شعر با اندیشه مقاومت در برابر تراکم واقعیت است، که تعریف می‌شود. این کنش شاعرانه زبان را از مرگ نهادینه خود در میان انسان‌ها به امری تکینه و اندیشه آزاد مرتفع می‌سازد. سخن گفتن آنگونه که هایدگر می‌گوید یعنی زبان هستی خود را به آشکارگی رساندن و رسیدن به خاستگاه هستی‌شناسی آن، آنجا که وجود شعر می‌شود یا به تعبیری دیگر و اونتولوژیکی، وجود شاعرانه ایجاد می‌شود. این منش اسطوره‌ای که هایدگر در سکنی‌گزیدن شاعرانه آن را برملاء می‌سازد او را بر می‌تاباند که همواره به خاستگاه زبان همچون یک توپوس شاعرانه بی‌اندیشد. برای خوارز نیز این تفکرات هایدگر بنیادین جلوه می‌کند.

در نزد هایدگر انسان دارای منطق مواجهه است و این منطق مواجهه او را به سمت شعر می‌کشاند. شعر اما نه بمتابه امری ادبی بلکه شعر بمتابه یک امکان از آشکارگی که تار و پودش نسبت بین هستی و هستندگی را با واقعیت و واقع‌بودگی برقرار می‌سازد. از وجهی دیگر زبان یعنی گفتن وجود و این ذات زبان است، ذات پدیدار شده از آن، و این خود یک عمل شاعرانه است. سخن گفتن یا کلام‌ورزی یا کنش‌ورزی شاعرانه یعنی زبان را به خاستگاه اسطوره‌ای خود، آنجا که باریکه مرزی میان واقعیت و هستی وجود دارد برگرداندن آن‌هم در وجه متافیزیکی خود. خاستگاه به وجود رساندن زبان همواره یک خواستگاه شاعرانه است زیرا آنچه که منطق واقعیت را برنتاباند تنها واقعیتی بنیادی‌تر است و آن هستی تکینه انسان است. امر متعالی بر خلاق سنت مسیحیت در زبان شکل می‌پذیرد و زبان مقدم است بر امر متعالی که یک نوع بینش اگزیستانسیالیستی است. این امر متعالی برای خوارز نهایت واقع‌گرایی ممکن است. زبان اگر یک واقعیت باشد؛ شعر افق آن است.

برای خوارز همچون هایدگر، شعری که راه نماید و اندیشه‌ای را برای ورود به ساحتی دیگر از هستی فرانخواند با تمام بلاغت و ادب در شعر بودگی، اونتولوژیک ناکام است. بنابراین مرگ بمتابه یک واقعیت

نهادینه در شعر تنها یک ابژه نهاده است. در حقیقت شعر و قدرت بروز شاعرانه در ایجاد یک زبان از مرگ به مثابه امری معدوم گذار می‌کنند و به مرگ بمثابه امری متعال یا به مرگ بمثابه یک ابژه متعین می‌رسد لذا ماهیت بحرانی متن یک شعر آن هم نه ادبی بطور صرف همواره ریشه‌ای‌ترین نوع منطق مقاومت شاعرانه را بر میتاباند. منطق مقاومت کردن شاعرانه همواره منطق بازتاباندن؛ یا بازتابش واقعیت است. واقعیتی سیطره گستر با درکی اسطوره‌ای از آن. بنابراین آفرینش شاعرانه، یگانه وسیله رمزگشایی اندوهی است که در کمین و همراه با سرنوشت انسان است. آنجا که خوارز می‌نویسد: «شعر بسی فراتر از یک نوع ادبی یا یک صورت‌بندی تفننی است: شعر کلام انسان است اما کلامی که مبدل به آفرینش شده و تا به غایت خود پیش برده شده‌است، به آنجایی که سخن نیچه توانی ریشه آور به خود می‌گیرد: سخنان را بگو و خود را درهمکش. آری، به گمان من اساس شعر، درنهایت، همین است: آفریدن و خود را درهم شکستن. آیا راه دیگری برای حل معمای بودن و نبودن هست، آیا راه دیگری برای حال معمای مرگ و زندگی هست؟» (ص ۶۲). به بیانی دیگر شعر و کنش شاعرانه مقیم ابژه غایب است، ابژه فقدان که ریشه دوانده است در ساحت هستی. این هست بودگی در شعر همواره در هم شکستن اتمولوژیکال خود و نا-خود و هر آنچه که واقعیتی است که در این خود فروپاشیده است. از این رو واقعیت نامحدود تا آنجا که شعر محدوده آن است. شعر و کنش شاعرانه همواره مقاومتی دیرینه و بازیابی شده‌است. در کتاب شعر و واقعیت آمده‌است که: «ومبرتو/کو (فیلسوف و نشانه‌شناس ایتالیایی) گفت و شنودی را نقل کرده که میان استاد یائوشان و شاگردی رخ داده که از وی می‌پرسد اینگونه چهارزانو نشست چه می‌کند. پاسخ: به آن چه فراسوی اندیشه است می‌اندیشم. پرسش: ولی تو چگونه می‌توانی به آنچه فراسوی اندیشه است بیاندهی؟ پاسخ: با نیاندیشیدن. شعر اندیشه است و نا-اندیشه، فراسو و فرسوی اندیشه، همانا در بطن واقعیت است» (ص ۶۱).

شاعر همواره انکولوژیست و اتمولوژیست توده ورم کرده و مسری واقعیت است. او ورناندزنده متن در متن است و در سقوط امر بدیهی صعود نزولانه می‌کند. هیچ کلامی نیست که غیاب شاعرانه خود را برملا نسازد. کلام در هیئت غیاب آخرین رجعت شعر به هم آمیزی با واقعیت است و همچنین

سرآغازیست ناکام. شعر، شما را آزاد خواهد ساخت. این واقعیتِ شعر است. شعر جایی است که وجود و مرگ، شعر می‌شوند. و من این واقعیّت را، از جن‌به آن‌تول‌وژی‌کی، از جن‌به اکسپرولوژی‌کی و بیان‌گرایانه در سطح بی‌واسطهٔ درد و پریشانی وجودی و هستی‌آدمی بازگو می‌کنم (خوارز، ص ۵۲، با اندکی تلخیص).

به قول «نوالیس» که می‌گوید: «شعر مطلقِ واقعی است». این هستهٔ فلسفی من است. هرچه چیزی شاعرانه‌تر باشد، واقعی‌تر است». به همین منوال بنظر خوارز می‌توان به دو جمله اضطراب‌آور «واللاس استیونس» را در کتاب «آداجیا»، که پس از مرگش منتشر شد، تفسیر کنیم. جمله ای اول این است: «واقعیت یک کلیشه است که ما با مجاز از چنگش می‌رهیم.» و جمله ای دوم که می‌گوید: مجاز واقعیتی نو می‌آفریند که بر مبنای آن واقعیتِ اصلی نمودی غیرواقعی می‌یابد (ص. ۵۳) سرآخر باید گفت: آنچه که نمودپذیر است هموار نیست. جنون شرطِ کلام است و کلام همواره محذوف در هستندگی انسان. شعر یا به تعبیر خوارز: واژهٔ تنها و تکینه در خانه‌ای از آینه در انعکاس بی‌پایان واقعیت بر واقعیت. همواره شوریده‌ترین تعبیر از ضرورت شعر است. نه آنگاه که نفس رخداد را در نهاد زبان عقیم کنیم و نه آنگاه زبان را یک رخداد شاعرانه ندانیم. آنچه که تجلی شعر بمثابة امری نو است مقاومت کردن در برابر مفهوم خودِ شعر است. و هیچ رخدادی نیست که از مفهوم شاعرانه در امان باشد.

تصادف کردن از سطح یک اندیشه به تعبیری نا اندیشیده را عیان می‌سازد/ عیان یافتن و عیان شدنی مازاد از سرحد اندیشه و غایت آغازین آن بی‌آنکه رجعتی به خطی مسطح کرد همواره شعر خطی را می‌آفریند که بر هر نام خطی؛ یک صورت گسسته می‌بخشد و میتوس را غایتی نیست مگر بی‌غایتی که وزن سنگین واقعیت را از نفس بالفعل آن واگشایی می‌کند بدون آنکه امکانی را ترجیح دهد.

شعر در منطق خودش یک انقلاب بی پایان است که از هرمتن بمثابة محدوده می‌گریزد و انسان را به آغازین ترین جهت وامکانش هدایت می‌کند. آنجا که انسان انتخاب می‌کند همواره شعر آغاز

می‌شود. همه چیز در گذر است. انسان همواره ریشه‌کن شده و تبعید شده‌است. با این همه، شعر ریشه انسان است، شگفتِ دیارِ سیارِ اوست، بنیان‌یابیِ وجودیِ اوست در رژه اشکال و کالبدیابی‌اش در کلامی که او را از نیستی نجات می‌دهد. گذار، ترجمه، ریشه‌کن‌شدگی و تبعید. اما شعر چونان بیانِ ابتدایی و انتهاییِ انسان، چونان زبان متفاوت با همه دیگر زبان‌ها و کلامی آگاه از مرگ و زندگی، به ما رخصت می‌دهد تا در آنیت قطره‌ای نور، یا در پژواک سایه‌ای لغزان، ریشه کنیم. و بدین سان، خانه ما همواره ما خواهد بود، با دانستن این نکته که در هر کجا که باشیم، راهی بی‌نهایت‌ایم.

پایانه

شعر به مثابه امکانی برای اندیشه، ما را به سمت و سوی ساحتی سوق می‌دهد که می‌توان افق ژرف‌ترین رخدادها را در نقطه عطفشان یعنی زبان به سطحی تکین از آفرینش رساند. تغزل، این صفت برسازنده سخت‌ترین فتح را در ناممکن‌ترین قله‌های پویش و شدن انسانی‌مان بر توان تکین ما گشوده می‌سازد. شعر و صفت برسازنده‌اش یعنی تغزل که ماهیتاً همچون نفس هر رخداد می‌توان آن را در اساس و پی چشم‌اندازهای انسانی‌مان یافت، اگرچه به‌سوی ناممکن می‌گراید، ولی ما را ممکن می‌سازد. شعر در ثغیل‌ترین وجه خود حامل شب است. شب، استعاره‌ای است از آنچه که بر ما چیره شده و به قوت خود باقی مانده‌ست.

بیان شب یا جدال با شب، متمرکز بر حفر تاریکی است. نه از این منظر که تاریکی را ورطه بندازیم بلکه مقصود از حفر شاعرانه به کلامی دگر همان تجسس ماهرانه یک شاعر است یا یک متفکری که با عمق میدان توپوس شاعرانه در ساحت زیست و وجود آشنا است. بدین سبب میتوان اذعان داشت که شعر حالتی است که در ذات و جوهر خویش، قادر است خلاء و تهیا را ملغا سازد، اما خلاء دیگری می‌آفریند تا شعرتر باشد. شعر از اساس در قاموس یک مفهوم، پدیده‌ای رادیکال است. از آنجاکه شعر مواجهه کاوش‌گرایانه با امر واقع است، مواجهی که امر واقع را در یک بستر عاطفی از سطح یک غیاب ادراک‌ناپذیر به سطحی از حضور اندیشه ورزانه استحاله می‌بخشد.

شعر با زبان مواجهه بنیادین دارد و آن را از هژمونی خود نجات می‌دهد، از این حیث، کنش شاعرانه در یک مقیاس وسیع نجات زبان از بحرانش است. امر شاعرانه در سایه حضور، شدت کیفی خود را که همان ضرورت زاده شدن است فراچنگ می‌آورد. امر شاعرانه بصیرتی به حیطة رخدادهای حضور ماست. امری است که با اندیشیدن به پا می‌خزد و قله تغزل را فرامی‌گیرد.

شعر مقاومتی برای حضوری وسیع است که حرمت خود را در بسترهای نامتمرکز از دست می‌دهد؛ شعر تلنگری به امر واقع ماست؛ همان زبان و هستی. آنچنان که خوارز می‌گوید: شعر پیش‌گویی پیامبرانه نیست؛ اگر هم باشد یک پیش‌گویی مبتنی بر اکنون است؛ اکنونی که راه‌یافتن به آن بینشی پیامبرانه می‌طلبد. اما آنچه به هیچ رو با شعر سازگار نیست لحن پیامبرگونه است. بینش شهودی نیز، که رَمبو آن را به شاعر نسبت می‌داد؛ ارتباطی با مکتب غیب‌بینی گنده‌گویانه و پُر جوش و خروش ندارد.

این بینش پیامبر گونه به اکنون، همانا ساختن مقبره‌ای است که بتوان تا منتهی‌الیه یک رخداد را آمریزد و اندیشید، و آن را به تنهایی یک شعر وا گذاشت. ضرورت شعر در همین هست که قله تنهایی است و توانش همان سکوتی است که از پس آن زاده می‌شود بی‌آنکه از قدرت آن سکوت چیزی کاسته شود، بلکه برجسته‌تر و پر نفوذتر می‌شود. امر شاعرانه اندیشیدن به ابدیت یک غم است، یک فقدان یا یک نیرو. امر شاعرانه سکوت خود را در اندیشه‌ای وصف‌ناپذیر به حرمت شناخته‌شده کلمات وامی‌گذارد و آن‌ها را برای یک زاده شدن اساسی محیا می‌کند تا بتوانند سکوت را در همان صورت خودش به سطحی تکین از بیان برسانند. سطحی که اندیشه را چنان نقب می‌زند که می‌توان در بصیرت آن آرامید و ساکن شد. همچون یک مقبره، شعر اندیشه بنیادین خود را می‌آمرزد و کرانه‌های آمرزش را در بستر خود فراهم می‌کند. از این‌رو، واقع‌گرایی شعر بزرگترین واقع‌گرایی ممکن است. یک واقع‌گرایی که هیچ جز واقعیت خودش را بر نمی‌تاباند.

منابع و مراجع

- شعر و واقعیت نوشته روبرتو خواریز، ترجمه بهروز صفدری، انتشارات بازتاب نگار {مرجع اصلی}.
- سرآغاز کار هنری، مارتین هایدگر، ترجمه پرویز ضیا شهابی، انتشارات هرمس.
- هایدگر و هنر، یوزف کوکلمانس، ترجمه محمد جواد صافیان، انتشارات پرسش.
- هستی و زمان، مارتین هایدگر، ترجمه عبد الکریم رشیدیان، نشر نی.
- درآمدی بر فلسفه تفکر و شاعری {، مارتین هایدگر درباره نیچه و هولدرلین، ترجمه منوچهر اسدی، نشر پرسش.
- فلسفه هنر هایدگر، جولیان یانگ، ترجمه امیر مازیار، انتشارات گام نو.
- هایدگر و پرسش بنیادین، بابک احمدی، نشر مرکز.
- هایدگر و تاریخ هستی، بابک احمدی، نشر مرکز.
- نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه‌های هست بودن، ژان آندره وال و روزبه ورنو، ترجمه یحیی مهدوی، نشر خوارزمی.
- شعر و پدیدارشناسی، هانس گیورگ گادامر و امانول لویناس، ترجمه شهریار وقفی پور، نشر افراز.
- شعر و اندیشه، داریوش آشوری، نشر مرکز.
- ستیز فلسفه و شعر، استنلی روزن، مترجم غلامرضا اصفهانی، نشر شب خیز.
- حقیقت و زیبایی، بابک احمدی، نشر مرکز.